

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190008

UNIVERSAL
LIBRARY

اَوْصِيَا الْاَيُّهَا

خواجہ نصیر الدین محمد طوسی

منوف بنال شصت و هفتاد و دو هجری

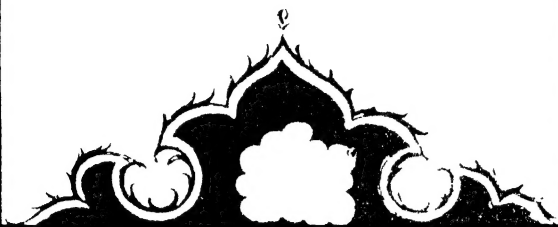
بتصح آقائی حاج سید نصر الله تعوی

و خط میرزا حسین جان سیفی عماد الکما

در مطبعۃ المان در لین پراگ سی

۱۳۰۶ شمسی

از انتشارات کتابخانه طهران - واقع در طهران



بسم الله الرحمن الرحيم



سپاس تقیاس بار خدائی را که بسبب آنکه هیچ عقل را قوت اطلاق بر حقیقت او نیست
و هیچ فکر و دانش را وسع احاطت بکلمه معرفت او نه هر عبارت که در گفت او
ایرا کنند هر بیان که در وصف او بر زبان رانند اگر شوقی باشد از شایسته شایسته
در تصور نیاید و اگر غیر شوقی بود از غایت عقل بیزار و تو هم نیت از اینجست پیوستی
اصفا و مقدسای او و یا و حاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت لا اُصْغِرُ
عِلَّتْ اَنْتَ کَاثِمَتْ عَلٰی نَفْسِكَ اَنْتَ فَوْقَ اَقْوَالِ الْعَالَمُونَ و هزاران
در دود و صولات و آفرین و تحیات بر روح معده پس او را روح پاکان و دمان او
خضر صا الله معصومین برگزیدگان ایران او باد و تجلی انجمن

محمد این ریالت و مقرر این مقال محمد الطوسی را بعد از تحریر کتابی که موسوم است
 با خلاق ناصری و شملت بر بیان اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه بطریق حکما
 اندیشه مند بود که مختصری در بیان پیرا و لیا و روش اهل پیش بر قاعده یا کنگ
 طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قوانین عقلی و سمی و منسبی از دو قایل نظم و علی
 که منزلت لب آن صناعت و خلاصه آن فن باشد ترتیب کرده اند و اشتغال بر این مهم
 اگر کثرت شواغل بی اندازه و موانع پنهانده میسر نمیشد و احسن براج آنچه در ضمیر بود از
 قوه بفعل دست نمیداد تا در اینوقت که اشاره نافذ خداوند صاحب اعظم نظام و دست
 عالم و الی السیف و تعلم قدوه اکابر العرب و العجم شمس اتحی و الدین حبیب الاسلام
 و المسلمین ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان الممالک منوره الاشراف و ایام
 منوره العدل و الحان فضل و اکل جان مجا و مرجع ایران محبت اولیا صاحب نعمه
 بن ابوحنی اسد الله نصاره ضاعف اقداره با تمام آن اندیشه نفاذ یافت بر عزمی
 که فرصت دست داد و وقت حال اقتضا کرد با وجود عوائق و فور علیات آنچه خاطر را

و علی

محمد بن صاحب السیف
 با الدین محمد بن حنی

آن سپادت نمود و تقریر آن موانع مساحت کرد از جهت انقیاد امر آن بزرگوار
و هشتمال فرمان مطاع او چند باب است که شرح آن حقایق و ذکر آن قایم برین
مختصر وضع کرد و در هر باب آیتی از تنزیل محمد که لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ
يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ که با تشبها و وارد بود ایراد کرد و اگر در اشاره
بمقصود مصرح نیافت بر آنچه بآن نزدیک بود اقتصار کرد و آنرا

نام نهاد اگر پسندیده نظر اسراف کرد و مقصود حاصل شود و الا
چون تمهید منذرت تقدیم یافته است مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف
او اثر این مہفوات را بذیل مغفرت پوشید کرد اندازد بجهان و تعالی بخجائند
او را در عالم مجازی بمرتبہ پسروری فرماندهی مخصوص گردانید است در عالم
حقیقی نیز بزرافت یزدانی و دولت جاودانی نموده و موصوف گردانده اند
اللطیف المحیب

و ذکر آنچه این مختصر شتم بر آن خواهد بود شہادت که هر کسی

در خود افعال خود مود خویشتن را بغیر خویش محتاج داند و محتاج بغیر یا قصر باشد
 بخود و چون از نقص خود خبردار شود در باطن او شوقی که باعث او باشد بر طلب
 کمال پدید آید پس محرکی محتاج شود و طلب کمال و اهل طریقت این حرکت را سلوک
 خوانند و کسی که باین حرکت رغبت کند شش چیز لازم حال او شود
 بابت حرکت آنچه از چهاره نباشد تا حرکت منبسط گردد که آن
 بمنزل زار و راه است در حرکت ظاهر

از اله عوایق و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارند
 حرکتی که بواسطه آن از مبدا بمقصد رسند و آن سیر و سلوک باشد

احوال سالک در افعال

حالهائی که در شای سیر و سلوک از مبدا حرکت تا وصول بمقصد

بر او که زد

حالهائی که بعد از سلوک اهل وصول را سپانج شود

نهایت حرکت و عدم او و انقطاع سلوک که آزاد را می‌صم

فانی در توحید خوانند و هر یک از این معانی مثل بود بر چند امر الا نهایت

حرکت که در آن تعدد نبود و این شش معنی را در شش باب ایراد کنیم هر بابی

مشتمل بر شش فصل الا باب آخر که قابل تکریر نبود و باید دانست بمحاذات در حرکت

حصول هر جزوی پس بوق باشد جزوی دیگر و مستحب جزوی دیگر الا جزو آخر

و هر حالی از این احوال واسطه باشد میان فغانی سابق و معارضتی لاحق تا در حال

فغان سابق آنحال مطلوب باشد و در حال معارفت لاحق هر دو ب غنه شود

پس حصول هر حال بقایس با آنچه پیش از آن باشد کمال بود و مقام در آنحال در وقتی که خود

بحالی بعد از آن مطلوب باشد نقصان کما قال النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

مِنْ اسْتَوْبَاهُ فَهُوَ مَغْبُورٌ و به موجب گفته اند حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ

سَيِّئَاتُ الْمُقْبِرِينَ و اینمندی در فصول این مختصر روشن کرد و چون اینمقدّمه

شد شروع در ابواب و فصول این مختصر کرده آید و توفیق الله و عون

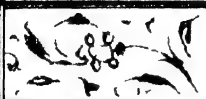
باب اول در مبدء حرکت و آنچه از ان چاره نباشد تا حرکت متبرک شود

و آن شملبرش چریاست و ما در هر یکی فصلی ایراد کنیم تا بنفصل

فصل اول در بیان فضل و قوم در ثبات

فصل سیم در نیت فضل چهارم در صدق

فصل پنجم در انابت فضل ششم در اخلاص



در بیان

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمَنَةُ

وَهُمْ مُهْتَدُونَ ایمان دلغت تصدیق باشد یعنی باور داشتن و در عرف

اصل تحقق تصدیقی خاص باشد و آن تصدیق بود با آنچه علم قطعی بآن حاصلست پنجم

علیه السلام فرموده است و معرفت پنجم بر منفک نشاء از معرفت پروردگار قادر

عالم حق در کسب بصیرت میگویم که پنجم آن را فرستاده است و قرآن ترجمه مصطفی

صلی الله علیه و آله فرموده و حکام و اعیان و پسران و حلال و حرام بر وجهیکه همه
 امت را بر آن اجماع باشد بیان فرموده است پس میان ششبر این امور باشد
 و این قدر قابل زیاده و نقصان نباشد چه اگر کمتر ازین باشد ایمان نباشد و اگر زیاده
 ازین باشد آن زیادت کمال میان و معارف ایمان و نشان باور داشتن
 آن باشد که آنچه دانستی و گفتی کردنی باشد بداند و بگوید و بکند و آنچه از آن
 احتراز فرموده باشند احتراز کند و آنچه از باب عمل صالح باشد و قابل زیادت
 نقصان بود و لازم تصدیق نکند و اگر باشد و از این جهت ذکر ایمان بعمل صالح فرموده
 در سوره بوضع کما قال الذین آمنوا و عملوا الصالحات و باید دانست
 که ایمان را مراتب از کم است ایمان بران است که یا ایها الذین آمنوا
 بالله ورسوله والکتاب الذی نزل علی رسولہ عبارت از آنست که
 و قالنا لا غراب امثا فلما تویموا و لکن قولوا اسلمنا و لما نزل
 الا یمان فقلوبکم اشاره بهمان است و بالای آن ایمان بتعلید است و آن

تصدیق مجازم باشد بآنچه تصدیق پاکرد و اما زوالش ممکن بود و چون تصدیق عام
حاصل شود هر آینه آن تصدیق مستلزم عمل صامح باشد إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ
آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَنُتَابُوا وَجَاهَدُوا وَإِنَّا لَنَنصُرُ الْبَرَّ
بِغِيْبَاتٍ كَمَا يَوْمُنَّ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ مَعَارِنَ بَاطِنِي بَاطِنِي بَاطِنِي
مُتَوَاتِرَةً لِّأَيِّامٍ كَانَتْ مِنْ رَأْسِ الْحَبَابِ وَازِجْتِ مَعْرُونِ غَيْبٍ بَاطِنِي كَالْمُر
إِيَّانَ آيَاتِي كَمَا دَرَجَاتٍ فِي مَرُودَاتٍ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا
ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا تَابَعًا
كَأُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا وَازِجْتِ مَعْرُونِ غَيْبٍ بَاطِنِي كَالْمُر
بِأَيِّامٍ بَاطِنِي كَمَا دَرَجَاتٍ فِي مَرُودَاتٍ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا
ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا تَابَعًا
كَأُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا وَازِجْتِ مَعْرُونِ غَيْبٍ بَاطِنِي كَالْمُر
بِأَيِّامٍ بَاطِنِي كَمَا دَرَجَاتٍ فِي مَرُودَاتٍ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا
ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا تَابَعًا
كَأُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا وَازِجْتِ مَعْرُونِ غَيْبٍ بَاطِنِي كَالْمُر

تصدیق

هست باشند نفس ملوک ممکن باشد و حصول آن بنایت آسان باشد و آنکه

سی حاصل شود



در بنات

قَالَ اللَّهُ سُجَّانَةً تَعَالَى بُنِيَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ

الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ثَبَاتٌ عَالِيٌّ كَمَا بَا

ایمان متعارف شود طمانینه نفس که طلب کمال شروط بانست میسر گردد

چه هر کس که در مقصد خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود و ثبات ایمان

عبارت از حصول جزم است چنانکه کامل و کمالی هست و تا این جزم نباشد طلب

کمال صورت نمیدد و غزم طلب کمال و ثبات در غزم تا حاصل شود پس ملوک

ممکن نباشد و صاحب غزم بی ثبات کَالَّذِينَ اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ

فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ بَاشِدْ بَل تَحِيرَ رَاغِد غَرَم نباشد و تا جازم کجاست نشود

(فصل دوم در بنات)

از اندک موس و دوزخ تا اینست
در لایه اول: در حق اعتقادنا جدا
بدینا الله کالذی استهونه الشیاطین
و الاغیر حیران لما صاحب یعوثر
الی الهدی لنا ظلال منک الله مو
لهی و امرنا لنسلم لربنا العالین

حرکت و سیر و سلوک از واقع نکرده و اگر حرکتی کند خطر آبی و تر دوی چهل
 باشد که آنرا فایده و ثمر نباشد و علت ثبات بصیرت باین باشد تحقیق مقصد خویش
 و وجدان لذت اصابت و ملکه شدن آن حالت باطن بروجی که زوال پذیر
 و باین سبب مدو اعمال صاحب از اصحاب آن ثبات و ایم و ضروری باشد



در نیت

قال الله تعا فلان صلائی و نسکی و محبای و ممانی لله
 رب العالمین نیت را معنی قصد است و قصد واسطه است میان علم و
 عمل چه اول تا نداند که کاری کرد نیت ثابت قصد کردن آن کار کند و تا
 قصد کند آن کار از وی حاصل نشود و بعد پسیر و سلوک قصد است و در سیر
 و سلوک باید که قصد مقصد معینی کند و چون مقصد حصول کمال باشد از کمال
 مطلق پس نیت باید که شغل باشد بر طلب قربت بجهت تعالی که اوست کمال

مطلق و چون چنین باشد نیت شما از عمل شما ببرد که نیت المؤمن
 خیر من عملہ چوبت ثبات جان است و عمل ثبات و الأعمال
 بالثبات یعنی زندگی تن جان است و لیکن امری مانوی
 و من کان نحره الى الله و رسوله فحجرته الى الله و رسوله
 و من کان نحره الى الدنيا یصبها او امرته تزوجها
 فحجرته الى ما هاجر اليه و علی حیرى که مقارنیت مترون طلب قرب
 باشد هر آینه مقصی حصول کمال باشد بحسب ان کافال الله تعالى لا خیر
 فی کثیر من نجوکم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح
 بین الناس و من یفعل ذلك ابتغاء مرضات الله فوف نوبه

اجرا عظیماً



در صدق

قَالَ سُبْحَانَهُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ

صدق دلفت راست گفتن راست کردن وعده باشد و در این موضع مراد

راستی است هم در گفتن و هم در نیت و عزم و هم در وفای آنچه زبان او

باشد و وعده کرده باشد و هم در تمامی عالم که پیش آید او را و صدیق کسی است

که در این همه او را راستی پیشه و مکتب بود و البته خلاف آنچه باشد در هر بابی

شمار یافت نه بعین باثرو علما گفته اند که هر کس چنین باشد خوابهای او نیز همه

راست بود و راست آید و رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه

در شان ایشان است و صدیقان را به هم میرسانند و در یک سلك آردند

و قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْبَارِينَ

وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءَ وَالصَّالِحِينَ وَبِهِمْ بَرَكَاتُ كَثِيرَةٍ

و او در این بصیرتی وصف کرده اند آنکه كان صدقاً نبياً و دیگران را

فرموده اند وَجَعَلْنَا لَهُمُ لِيَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا و چون راه راست بزرگتر

وصول بقصد آبید
 سوره ششم سوره که
 ابید و در تر باشد

راهی باشد بقصد الهی را که بطریق پشیم سلوک کند امید و آخرین پس بوصول

بقصد باشد انشا الله تعالی



در انابت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مُجَانِدَةً وَابْتَغُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَاسْأَلُوا لَهُ

انابت بازگشتن و بر او اقبال کردن باشد و آن به خیرات یکی باطن
 که همیشه متوجه بجانب خدای تعالی باشد و در انکار و غایم طلب قربت او کند
 وَجَاءَ بِغُلَبٍ مُنْبِتٍ و دیگر بقول که در عموم اوقات بکراود و ذکر نعم
 و ذکر پانی که بخت از ذکر دیگر باشد مشغول باشد و ما یبذکر الّا من یبذکر

سیم از اعمال ظاهره که همیشه بر طاعات و عبادات که مقرون بخت قربت
 باشد موجب کند مانند صلوة و زانی و پستی و نوافل و وقف بر اوصاف بزرگان
 دین و بذل صدقات و احسان با خلق خدا برسانیدن اسباب نفع بایشان و باز

داشتن بوجاهت خدایان در پستیگاه داشتن مساعلات و انصاف
از خود و اهل خود بدادن بر همه الزام احکام شرع تقریباً الی الله تعالی و طلباً
لرضایه فانه قال الله لی ازلین الحجة للثقیین غیر بعد هذا
ما توعدون و لی کمل ابواب حفظ من حی الریحین بالغبیب و
جاء بقلب منیب اذ خلوا ما بایلام ذلک یوم الخلود و لهم ما
یشاؤون فیها و لدینا مرید



در اخلاص

قال الله سبحانه و تعالی و ما امر و الا لیعبد و الله مخلصین
له الدین پارسی اخلاص دیده کردن به معنی پاک کردن چیزی از هر
چیزی که غیر او باشد و با او در آمیخته باشد و اینجا با اخلاص آن میخوانند که هر
کویده و کند و بت بجز خدای تعالی بود و خاص خالص بوی او کند که هیچ غرضی

دیگر از دنیوی و حسنه وی بآن نیامیزد **اَلَا لَهُ الدِّينُ الْخَالِصُ** متقابل
 اخلاص آن بود که غرض دیگر بآن در آسینه داند محبت جاوید مال یا طلب تنگدستی
 یا طمع ثواب آخرت یا از جهت نجات در سکاری از عذاب و دوزخ و دین همه
 از باب شرک باشد و شرک دو نوع بود جعلی و خفی باشد که جعلی آن بت پرستی بود
 و باقی همه شرک خفی باشد **ثَبَّتَ الشِّرْكَ فِي قُلُوبِهِمْ** قال صلى الله عليه وآله
اَخْنَى مِنْ دَيْبِ النَّمْلَةِ التَّوَدُّاءُ عَلَى الْقَصْفَةِ الْعَمَاءُ فِي اللَّيْلَةِ
الظُّلُمَاءِ و غالب کمال را شرک تباه ترین باشد در سلوک **فَمَنْ**
كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا
 و چون مانع شرک خفی بر طرف شود سلوک و وصول آبپانی دست دهد
مَنْ اخْلَصَ لِلَّهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا طَهَّرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ
عَلَى لِسَانِهِ وَبِاللَّهِ الْعِصْمَةِ
 و ازالت عوائق و قطع موانع از پیروی و سلوک و آن

سلسله فصلات

فصل اول در توبه فصل دوم در زهد

فصل سیم در فقر فصل چهارم در ریاضت

فصل پنجم در محبت و محبت فصل ششم در تقوی



در توبه

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى تَوَبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا إِنَّهَا تَأْتِي الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ

تَعْمَلُونَ معنی توبه رجوع از گناه باشد و اول باید داشت که گناه

چه باشد تا از او رجوع کنند و باید دانست که افعال بندگان پنج قسم باشد

اول فعلی که نباید کرد و نباید که نکند

دویم فعلی که نباید کرد و نباید که نکند

سیم فعلی که کردن آن ازنا کردن بستر باشد

چهارم فعلی که ناکردن از گردن بستر بود

پنجم فعلی که گردن ناکردن او کتمان بود و کتمان ناکردن فعلی بود که از

قسم اول باشد و گردن فعلی که از قسم دوم باشد و از آنکه عاقلان توبه واجب

باشد و اینجا افعال و اقوال و افعال جوارح تنها نوحه سیم بل جمع انکار و اقوال

و افعال نوحه سیم که تابع قدرت و ارادت هر عاقلی باشد اما ناکردن فعلی

که از قسم سیم باشد و گردن فعلی که از قسم چهارم باشد ترک اولی باشد و از

معصومان ترک اولی ناپسندیده باشد و توبه ایشان از ترک اولی باشد و

اهل سلوک را اشعار بغیر حق تعالی که مقصود ایشانست کتمان باشد ایشانرا

و از آن توبه باید کرد پس توبه سه نوع است توبه عام همه بندگان را

و توبه خاص معصومان را و توبه اخص اهل سلوک را و توبه عصا امت از قسم

اول است و توبه آدم و دیگر انبیاء از قسم دوم بود و توبه پنجمه ما را

و گفت وَ آتِهِ لِبَغْيَانٍ عَلَىٰ فُلْبَاحٍ أَنِّي لَا أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ

فعلی بود

ترتیب از قسم سوم اما قویۀ عام موقوف بود بر دو شرط :

شرط اول علم با مقام افعال که کدام فعل از افعال رسانند کمال بود و کمال
بجس اشخاص متعده بود و بعضی را نجات از عذاب بود و بعضی را حصول ثواب یعنی
راضای آنست که کار تعالی و قربت با و که نام فعل رسانند به نقصان بود و آنهم
بازار کمال متعده بود یا استحقاق عذاب باشد یا مرمان از ثواب باشد و اینها فکیر
و بعد از آنکه لغت عبارت از او باشد .

شرط دوم وقوف بر فایده حصول کمال رضای و تعالی باشد و بر خل حصول نقصان
و خطا و تعالی پس هر ماعقل که این دو شرط او را حاصل باشد بسته گناه و مذکر
کرد باشد آنرا قویۀ تذکر کند و توبه مثل بود بر سه چیز یکی تعیاس با زبان ماضی یکی
تعیاس با زبان حاضر و سیم تعیاس با زبان مستقبل

اما آنچه تعیاس با زبان ماضی باشد به دو قسم میشود یکی پیشانی بر آن گناه که در زبان ماضی
از او صادر شده باشد و تاسف بر آن ماضی هر چه تا ماضی و این قسم پسندم و دیگر آنکه

و باین سبب گفته اند التذم توبه و قسم دوم تلافی آنچه واقع شده باشد در زمان
ماضی و آن قیاس باشد پس باشد یکی بقیاس با خدا تعالی که نافسه ای او کرده است
دوم بقیاس با نفس خود که نفس خود را در مرض نقصان خط خدا تعالی آورده است
سیم بقیاس با غیر کی مضرت قوی یا فعلی باورسانیده است و تا آن غیر را با حق خود
رسانده تا رک صورت بنده و در رسانیدن با حق او در قول یا بعد از بود یا باقیاد
مکافات را و بر عهده آنچه مقتضی رضای او باشد و در فعل بردن او یا عوض حق او باشد
با او یا با کسی که قایم مقام او باشد و با اقیاد مکافات را از او یا از کسی که قایم
مقام او باشد یعنی از قبل او باشد و تحمل خدائی که بر آن گناه معین کرده باشند و اگر آن
غیر معمول باشد تحصیل رضای او بسای او هم شرط باشد چه تحصیل رضای او محال باشد
و لیکن چون دیگر شرط توبه محال باشد امیدوار باشد که در آخرت خدا تعالی جانب او
رضی مدعی او در رحمت و استغفارش و اما حق نفس او با اقیاد و فرمان تحمل صفت
دنیاوی یا دینی که در حجب باشد تلافی باید کرد و اما با جانب الهی تصحیح و زاری

رجوع با حضرت او عبادت او و ریاضت بعد از حصول ضایع می علی و دی
حق نفس خدایید باشد که مرعی شود و اما آنچه توبه بر آن شتم باشد تقیاس با
زمان حاضر و چیز بود نمی ترک کنایه که در حال مباشرت گناه باشد قریب الی الله
دوم این کرد ایندن کسی که آن گناه را و متعدی بوده و ملافی نقصان که رجوع
بان کس بوده باشد و اما آنچه تقیاس با زمان متقبل بود باشد هم دو چیز باشد یکی
عزم خرم کردن بر آنکه با آنکه معاودت نکند و اگر مثل او را بکشد یا بوزند
نه بخت یار نه با جبار راضی نشود بلکه دیگر مثل آن گناه کند و دوم آنکه عزم کند
بر ثبات در آن باب باشد که عازم بر خود این نباشد بوسیله نذری یا کفارتی
یا نوعی دیگر از انواع موانع عود بان گناه آن چشم را با خود ثابت کرد و دوم
که متردد باشد از نیت او عود را مجال امکان باشد آن ثبات حاصل باشد باید
درین جمله نیت تقرب بخدا کند و از جهت مثال فرمان او تا در آن جماعت داخل
شود که التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ این جمله شرط توبه است

از ماصی و در این جامع فرمود است **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**
تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يَكْفِرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ
 و نیز فرمود است **إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْلَمُونَ السُّوءَ جَهْلًا**
ثُمَّ يَتَوَبُّونَ مِن قَرِيبٍ فَأُولَٰئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ و اما توبه
 خاص که از ترک اولی باشد شاید آن زمین معنی که یاد کرده شد مفهوم شود
 و در این باب فرمود است **لَعَذَابُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ وَالْمُجْرِمِينَ وَ**
الْأَنصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ و اما توبه اخضر از دوسری
 یکی از لغات سالک غیر مطرب باین سبب گفته اند **الْبَهْمِيَّةُ وَالْإِثْمَانُ مَضْلَعَانِ**
 و دو دم از عود بر توبه که از این توبه ترقی باید کرد با لغات باین توبه بر وجه رضا
 با قامت در آنچه یغمدیش از کناه باشد و باین سبب گفته اند **حَسَنَاتُ**
الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرَقِينَ و ایشان را از آن کناه توبه و پستغاف و ترک
 اصرار و مذمت بر فداست گذشته و تصحیح بخصرت فرید کار تعالی تقدوس پاک باشد

نوت - لغات

مَنْ ثَابَ وَاخْلَصَ لِلَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَهُ إِذَا شَاءَ حَبِطَ النَّوَابِينُ وَحَبِطَ

الْمُنْظَرِينَ



در زم

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا تَمْدَنَّ عَيْنَكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ

زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْسِنَهُمْ فِيهِ وَذَرِّفْ رُبَّكَ خَيْرًا وَابْقَى

نفس

زهد مذموم رغبت است و زاهد کسی باشد که او را بد آنچه تعلق بنیاد دارد مانند مائل ثبات

و عابس مساکن مشیات و پستلالت دیگر و ال باه ذکر خیر و وقت ملوک

و نفاذ امر و حصول بر مطلب که بر کل از او جدا تواند بود رغبت نبود نه از سر غریبا

از راه اهل آن نه از جهت غرض یا عوضی که با و راجع باشد و هر کس که موصوف این

صفت باشد زاهد باشد بوجه مذکور اما زاهد حقیقی کسی باشد که بزهد مذکور طمع

نجات از محبوت و دوزخ و ثواب بشت هم ندارد بلکه صرف نفس را آنچه که بترسیم

بعد از آنکه فواید و تبعات هر یک دانسته باشد و را کله باشد و مشرب باشد با طعمی
 یا امیدی یا غرضی از اغراض در دنیا و نه در آخرت و کله کرد انیدن این صفت
 نفس را بر خبر باشد از طلب شهوات او ریاضت دادن و با مورش آتارک
 غرض و وی راسخ شود در حکایات زنا داده است که شخصی سی سال سر کوفته
 نخته و پالوده فروخت و از یک کلام چاشنی گرفت از او پس باین ریاضت
 پرسیده گفت وقتی نفس من آرزوی این طعام کرد و او را با شربت آتخا دین
 طعام با عدم وصول آن آرزو ما شد و ادم تا و یک میل بیج شستی نمند و مثل
 کسی که در دنیا زهد اختیار کند جت طمع بخاتی یا ثوابی در آخرت مثل کسی باشد که
 از دناست طمع و پستی بهست روز تا ماول طعام نمند با و فور حسیاج آدو ضیفه
 متوقع طعام بسیار تواند خورد و یکسکه در تجارت معای به به بتا که بدن
 کند و در سلوک را حقیقت منفعت زهد رفع شواغل باشد تا سالک بحزنی مشغول
 گردد و از وصول مقصد بازماند



دسته

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَبَسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا عِيْلَ لَهُمْ
 مَا يَنْفِقُونَ حَرَجٌ فَفِيهِ سِرٌّ كَوْنُهُ لَا يَشَاءُ أَنْ يَكُونَ يَكُونُ بِأَكْرَمِ الْأَكْرَامِ
 يَكُونُ وَدَائِمُ مَوْضِعِ فَقِيرٍ كَيْ لَا يَكُونَ فِيهِ رَغْبَتٌ بِأَلْأَلِ الْمُتَقَشِّطِينَ يَكُونُ
 مَا لَيْسَ بِتَرْتِيبٍ آتٍ بِمَنْفَعَةٍ أَوْ بِسَبَبٍ مَكْنُونٍ أَوْ بِأَنْوَاعٍ أَوْ بِأَنْوَاعٍ
 سَبَبٌ طَعْنٌ يَكُونُ خُصُولُ شَيْئَاتٍ بِسَبَبٍ جَاهٍ وَذِكْرُ خَيْرِ أَيْسَارِهَا وَتَوَاتُرُهَا
 خَوْفٌ أَوْ عَقَابٌ وَدَرْخٌ يَطْلُبُ ثَوْبَ آخِرَتٍ بَعْدَ زَهَبِ قَلْبِ السَّاقِ كَمَا نَحْنُ
 أَقْبَالُ بِرَسُولٍ رَاحِقَةٍ وَشَتَالٍ بِرَقَبَتِ جَانِبِ أَيْسَارِهَا وَخَيْرِهَا
 سَجَابٌ أَوْ شَوْدٌ وَحَقِيقَتُهَا فِي مَقَرِّ شَيْءٍ يَكُونُ رَزْهِمْ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِمَلُوكِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَأَلُو أَبْلَى قَالَ كُلُّ ضَعِيفٍ مُسْتَقْفٍ
 أَغْبَرًا شَعَثَ ذِي طَيْرٍ يَنْبَغِي لَهُ لَوْ أَفْتَمَ عَلَى اللَّهِ لَا بَرَهُ وَجْهٌ كُنْتُ

مشیات

خوای طحا و طه را ز زرت بودیم گفت لا ابل اجوع یوما فاسالك واسمع
یوما فاشکرت



در ریاضت

قال الله تعالى سبحانه واثامن خاف مقام ربه وفعى النفس عن
الهوى فان الجنة هي المأوى ریاضت را م کردن پستو باشد منع او
از آنچه قصد کند از حرکات غیر مطلوب و عله کرد اندین و اطاعت صاحب
خویش در آنچه او را بر آن دارد از مطالب خویش و در این موضع هم مراد از ریاضت
منع نفس حیوانی بود از ارتقا و مطاوعت قوه شهوی و غصبی و آنچه بدان دو
تعلق دارد و منع نفس با طعه از مطاوعت قوای حیوانی و از ذایل اخلاق و
اعمال مانند حرص بر جمع مال و اقتناء جاه و توابع آن از حلیت و کفر و عیبت
و غیبت و تعصب و غضب و حقه و حسد و فجور و انهماک در شر و رونی و آنچه از او

از تبت تنفاسی

و غلبه

بعث من

حادث شود و مگر گردانیدن نفس انسانی را بطاعت و عمل بروی که رسانده
 او باشد بکالی که او را ممکن باشد و نفسی را که متابعت قوه شوی کند بهی که یونند
 و از آنکه متابعت قوه نفسی کند پس می خوانند و از آنکه رد ایل اخلاق مگر کند
 و در تنزیه این جمله نفس آماره آمده است یعنی آماره بالتور اگر این ذیل در وی
 ثابت باشد اما اگر در وی ثابت نباشد یا وقتی میل بشه کند و وقتی میل بخیر و چون
 میل بخیر کند ایزل بشیر شیمان شود و خیریت را علامت کند مران نفس را و هم
 خوانده است و نفسی را که متعاقب عقل باشد و طلب خیر او را مگر شده و از نفس نشسته
 نامیده است و غرض از ریاضت سه چیز است یکی دفع موانع از وصول بحج
 از شواغل ظاهره باطنه دوم مطیع گردانیدن نفس حیوانی بر عقل عملی را که
 باعث باشد بر طلب کمال و سوم مگر گردانیدن نفس انسانی را به ثبات بر آنچه
 معده او باشد قبول فیض حق تعالی را تا بکالی که او را ممکن باشد برسد

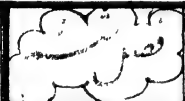


۱ در محاسبه و مراقبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ
اللَّهُ محاسبت با کسی حاسب کردن و مراقبت نگاه داشتن بود و مراد از
محاسبت آنست که طاعات و معاصی را با خود حاسب کند تا کدام بیشتر است
اگر طاعت بیشتر باشد باز پسند که در فضل طاعات بر معاصی بایستدانی که متعاطی
در حق او کرامت کرده است چه نسبت دارد اول وجود او و چندین بجهتها در
افزایش اعضای او که علمای شریح چندین کتاب در شرح آن گفته اند که فهم ایشان
بآن پسیده است ساخته اند با آنکه از آنچه هست از دریائی قطره فهم نموده اند و چندین
فوائد که در نوشته های نباتی و حیوانی در او موجود است پیدا کرده است و چندین
دقایق صنیع در نفس او که در ک علوم و معقولات بذات خود و در ک محسوسات
و در قوی اعضا باالات ایجاد کرده است و بر وزی او که از ابتدای خلقت تعبد
کرده است و باب پرورش او از علویات و سفلیات ختم پس اگر فضل

طاعات او باین نعمتها و دیگر نعمتها که بر توان شمر و چنانکه فرمود است
 وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا ۚ إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ
 شود و الا اگر طاعت معاصی او مساوی باشد بآنکه بازای این نعمتها هیچ بندگان قیام
 نموده است و تقصیر خویش محترم بآید و اگر معاصی او بجز باشد خوبتر له ثم قبل له
 پس هرگاه طالب کمال این حساب با خود کرده باشد از وجو طاعات در وجود
 نیاید و خوشتر را با آنکه بر طاعت کند مقصود اند و از این جهت فرموده اند
 حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَحْسَبُوا ۚ وَكَرْهَابُ غُفْرَانٍ وَرَحْمَتِ تَابٍ
 نماید بوقت آنکه مقصای از صِغَارِ شِفَالِ جَبَّةٍ مِنْ خُرْدٍ لِيَأْتِنَا بِهَا وَ
 كُنْ بِنَا حَاسِبِينَ حساب او کنند و عذاب الیم و خسران عظیم آمد و
 جَهَنَّمَ لَا يَدْخُلُهَا عَدْلٌ وَلَا يُقْبَلُ مِنْهُ شَفَاعَةٌ ۚ إِذَا ذَاكَ اللَّهُ فَرَزَكَ
 و اما مراقبت آنست که همیشه ظاهر و باطن خود نگاه دارد تا از وی چیزی درو
 نیاید که حساستی که کرده بآل کرده اند یعنی ملاحظت احوال خود ایم بکند تا بر مصیبتی

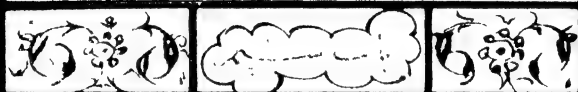
اقدام ننماید نه در آشکار و نه در پنهان شاغلی او را از سلوک راه حق باز ندارد
 نه قوی و نه ضعیف یعنی همیشه پیش خاطر خود بدارد و اَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ
 مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ مَا أَكْثَرَ كَذِبَهِ وُصُولِ مَطْلَبِ رَسَدِ وَاللَّهُ
 يُؤْتِي مَنْ يَشَاءُ مِنْ جَبَادِهِ إِنَّهُ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ



در تقوی

قَالَ اللَّهُ سُبحَانَهُ وَتَعَالَى إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْفُسُكُمْ
 تقوی پرستیز باشد از معاصی بپیم از خشم خدا تعالی و دوری از او بپسنداید بپای
 که طالب صحت باشد از تناول آنچه در آن مضرت باشد آنچه را که دشمن مقتنی نمید
 بیماری او باشد پرستیز باید کرد تا علاج او دست دهد و درمان بیماری او بخرج آید
 همچنین با قصانی را که طالب کمال باشند از هر چه منافعی کمال باشد یا مانع حصول
 آن یا سبب آن باشد شاغلی از پیروی سلوک در طریق طلب کمال پرستیز باید کرد

فَأَوْفِ بِعَهْدِكَ وَاتَّقِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ
 بِتَوَكُّلٍ عَلَى اللَّهِ وَبِإِيمَانٍ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
 تقوی مکتب از سه چیز است یکی خوف و دیگر تماسی از معاصی سیم طلبت
 و شرح هر یک ازین سه تمام در این رساله مختصر بجای خود بیان خواهد شد
 و در تزیین و اعادیت ذکر تقوی و شایستگیان پسران آن آمده است که این
 مختصر ذکر توان نمود و غایت همه غایات محبت باری تعالی باشد بَلَى مَنْ أَوْفَى
 بِعَهْدِهِ وَاتَّقَى فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ



در سپردن و سلوک و طلب کمال و بیان احوال سالک و این شش بخش فصل است

فصل اول	در غلوت	فصل دوم	در تفکر
فصل سیم	در خوف	فصل چهارم	در رجا
فصل پنجم	در سب	فصل ششم	در شک



فصل اول



در غیوت

قال الله تعالى وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا ذِيْهِمْ مُّزُواً وَلَعِبَاءَ دَلْهَواً وَعَرَفْتَهُمُ الْخَبْرَةَ الدُّنْيَا در معلوم حقیقی متغیر شده است که هر ذاتی که بپسند قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم موانع از حصول آن فیض محروم نخواهد بود و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را در چیز معلوم بود یکی آنکه وجود آن فیض یقین دینی شک تجویز داند و دیگر آنکه داند که وجود آن فیض در هر ذاتی که باشد تعقیب کمال آن ذات بود و این هر دو علم متعارف است قبول آن فیض باشد در همه احوال و چون این مقدمه معلوم شد و تقدیر داده گوئیم طالب مال ابد از حصول استعداد و رفع موانع واجب باشد و معلوم مانع مشاغل مجازی باشد که نفس را بالغات باسوی ته مشغول دارند و از اقبال کلی بر وصول بمقصود حقیقی باز دارند و مشاغل عوایس ظاهره و باطنیه باشند یا دیگر

ازالت

قوای حیوانی یا انکار مجازی اما حواس ظاهره شاغل باشند بدین صورت
 که پنده را بشا بهت و رغبت آید و شنیدن صوتهای مناسب و همچنین در بوی
 و طعم باطلومات اما حواس باطنه شاغل باشند بحسب صورتهای و حالتها
 که خاطر بدان متغیر باشد یا توهم محبتی یا بغضی یا تعظیم سترقی یا تحقیر مضرتی یا اشتیاق
 یا عدم اشتیاق یا تبه که حال گذشته یا بگذرد را موردی که طالب حصول آن امور باشد
 مانند مال و جاه اما قوای حیوانی شاغل بسبب خرنی یا خونی یا غرضی یا شوقی یا حاجتی
 یا محبتی یا عیسرتی یا انتظار لذتی یا امید و ترس و هوس یا خد از مولی باشد .

اما انکار مجازی شاغل بگذرد را امری غیر مهم یا علی غیر نافع باشد و بالعکس هر چه
 باشمال بدان از مطلوب محبوب شود و خلوت عبارت از ازاله این جمیع
 موانع پس صاحب خلوت باید که موضعی اختیار کند که همی از محسوسات ظاهره بطن
 شاغلی نباشد و قوای حیوانی را مراض کرد تا او را جذب آنچه غایب است
 باشد و دفع از آنچه غیر غایب بود و تحریک کند و از انکار مجازی بکلی اعراض کند و

معاش معاش
اما مصالح معاش را بر تانی
باشند و اما مصالح
سادف

آن فکر ثانی بود که غایات آن راجع بمصالح معاش فانی باشد .

اما مصالح معاد اموری باشد که غایات آن حصول لذات باقی باشد نفس طلب را

و بعد از زوال موانع غایب و غالی کردن باطن از اشتغال مابوسی نه باید که

بهیچکس نیست و جامع نیست اقبال کند بر تصد سوانح غیبی و ترقب واردات حقیقی و آثار

تفکر خوانند و آن در فصلی مفصله دایرا کرده شود و آن این است



در تفکر

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سُبْحَانَهُ أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ

وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا مَلَكِيٍّ هِرْجِدَ دَمْنِي تَعْلُو وَجْهَ بَسْمَا كَعْلُهُ

خدا صمد همه وجود است که تفکر سپهر باطن انسانیت از باودی بقاصد و نظرات

همین معنی گفته اند در اصطلاح علمای و حکیم از مرتبه نقصان بر مرتبه کمال تواند پرسید

بسیری و پان سپب گفته اند اول وجبات تفکر و نظرات و در تزیین حش بر

تفکر زیاد و از آنست که بر توان شود و از آنست که در آنست که لا یات لعلومهم

و در حدیث آمده است تفکر سالیانه خیر من عباد و سبعین سنه

و نباید دانت که مبادی سیر که از اینجا آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس است

و سیر استلال است از آیات هر دو معنی از حکمتی که در هر ذره از ذرات

هر یکی از این دو کون یافته شود بر عظمت و کمال مبدع هر دو تا مشاهده نور ابدی

او در هر ذره کرده شود سن بهم ایامنا فی الافان فی انفسهم

پس باین که لهم الله الحق و بعد از آن استشهاد از حضرت جلال و بر هر چه

جزاوت بر مبدعات اوله یکتف بریک الله علی کل شیء

تا در هر ذره از ذرات تجلی ظهور و مکتوف گردد و اما آیات آفاق از آنست

موجوداتی که سومی اند باشد چنانکه هست و حکمت در وجود هر یکی بعد از عبادت

انسانی حاصل شود مانند علم بهیت افلاک و کواکب و حرکت و اوضاع هر یک

و مقادیر جسم و ابعاد و تاثیرات آن و بهیت عالم غلی و رقیب غامر

و تفاعل ایشان بحسب صور و کیفیات و حصول امرجه و ترکیب مرکبات
معذنی و نباتی و حیوانی و نفوس سماوی و ارضی و مبادی حرکت هر یک و
آنچه از ایشان در ایشان واقع باشد از مبانیات و مخالفات و حواس
و مشاکلات و آنچه به نخبه تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر و لواحق
آن و اما آیات نفس و آن معرفت ابدان و نفس است و آن معلوم شود
بعلم تشریح اعضای مفروده از عظام و عصبانات و عهاب و عروق و منافع هر یک
و مرکبه چون اعضای سب و خادمه آلات هر یک و جوارح و معرفت قوی
و افعال هر یک و احوال مانند صحت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط
آن بر ابدان افعال و انفعالات هر دو از یکدیگر و سپاس بفتحان و کمال
در هر یک و مقصی سعادت و شقاوت عاقل و اجل و آنچه بدان تعلق دارد و آن
جمله مبادی سیر است که نظر عبارت از آنست و اما مقاصد آنچه می
سیر باشد در آخر فصول ابواب معلوم شود و آن مصول باشد بنهایت مراتب کمال



(دخوف و حزن)

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَعَالِي وَخَاوُونَ إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ عَمَلُهُ
 الحزن علی منافات و الخوف تمامه یأث پس حزن عبارت باشد از آن
 باطن بسبب وقوع مکر و هوی که دفع آن متعذر باشد یا فوات فرصتی یا ایدری
 مرغوب فیه که تلاقی آن متعذر باشد و خوف عبارت بود از آن باطن بسبب
 توقع مکر و هوی که اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد یا توقع فوات مطلوبی
 و مرغوبی که تلاقی آن متعذر بود پس اگر اسباب حصول معلوم الوقوع باشد
 مضمون بطنی غالب از اشتغال مکر و هوی خوانند و تألم زیادت باشد و اگر متعذر
 وقوع اسباب معلوم باشد و تألم حاصل از خوفی خوانند که سبب آن مالیجلیا
 باشد و خوف و حزن از باب سلوک از فایده تی خالی نباشد چه حزن اگر بسبب
 ارتکاب معاصی باشد یا بسبب فوات مدت گذشته و عطلت از عبادت یا

در ترک سپردن طریق کمال مقصی تقسیم غم تو باشد و خوف اگر از سبب
 ارتکاب گناه و نقصان ناپسیدن بدرجه برابر باشد موجب جہنم شود
 در کتاب خیرات مبادرت در سلوک طریق کمال باشد ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ
 بِهِ عِبَادَهُ و کسی که در این مقام از خوف و حزن خالی باشد زایل مقامات به
 قَوْلُ لِلْقَاسِمَةِ فُلُوهُمْ مِنْ دِكْرِ اللَّهِ اُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ
 و هر امن که در این مقام سبب زوال این خوف بود مقصی هلاک باشد
 اَفَاَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ
 اما اهل کمال ازین خوف و حزن برآهشند اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا
 خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و هر چه موجب نشت خوف و خست بیک
 معنی است در عرف این طایفه بیان هر دو قواسم است که خست بعد از حاضر است
 که اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و بیست ایشان حاضر است
 ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و خوف از ایشان مستغنی است لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ

وَلَا هُمْ يَخْزَنُونَ پس خشت استعاری باشد که سبب شعور غفلت و
بیست می غنای و وقوف بر نقصان خود و تصور از بندگی حق و یا از یزید
ترک ادب و عبودیت یا از اخلال طاعت لازم آید پس خشت خونی
خاص باشد وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْعَذَابِ این است
بر آن در بیت بخشیت نزدیک است هُدًى وَ رَحْمَةً لِلَّذِينَ
هُمْ لَمْ يَكْفُرُوا بِالْإِيمَانِ وَ كَانُوا يَتَّقُونَ و سالک چون بدرجه رضا رسد خوف او با من شود
اَوَّلَئِكَ لَهُمُ الْآمِنُ وَ هُمْ يُهْتَدُونَ نه او را هیچ کمبودی از اوست
باشد و نه هیچ مطلوبی رغبت بود و این امن از سبب کمال بود چنانکه از من
از سبب نقصان باشد و صاحب این امن از خشت خالی نباشد تا آنکه که سبب
و حدت بتجلی شود و آنگاه از خشت ارضی باقی نماند چه خشت از لوازم مشربود



قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاءُوا
 فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ هرگاه مطلوبی مترق باشد
 که در زمان استقبال حاصل خواهد شد و طالب را ظن باشد تحصیل اسباب آن
 مطلوب فرجی که از تصور حصول آئینحه با توقع حصول در باطن او حادث شود در حقا
 خوانند و اگر دانند که شایق باشد که اسباب حادث است و مترق و واجب الوقوع
 است و استقبال آنرا اظهار مطلوب خوانند و هر آینه فرج در انصورت زیادت باشد
 و اگر حاصلی اسباب حصول معلوم و مظنون نباشد آنرا آئینی خوانند و اگر تعدد
 حصول اسباب معلوم و مظنون نباشد و توقع حصول باقی آن رجاء در باب غیبه
 و حاق باشد و خوف و رجاء متقابلند و در سلوک رجاء تملیه فرایده بسیار باشد
 مانند خوف چه رجاء باعث شد بر ترقی در درجات کمال و بر سرعت سیر در طریق وصول
 بمطلوب بَرَجُونَ تِجَارَةً لَّنْ يَبُورَ لِيُؤْتِيَهُمُ اجْرَهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُمِرِّضُونَ
 و نیز رجاء معشای حسن ظن باشد بمغفرت و عفو باری سبحانه و تعالی و ثقت بر

بصورت

مطلوب او بر حسب
ترقی نه درده است

او اُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ و در حصول مطلوب بر حسب آن توقع
فرموده است اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي وَ عدم رجاء در این مقام باعث این
قنوط باشد إِنَّهُ لَا يَنْتَاسُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ و
این سبب این نیست که لعنت ابدی شد لَا تَقْظُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
اما چون سالک بر تبه معرفت رسد رجاء او منتفی شود بسبب آنکه دانند که هر چه
بایسته است ساخته است و آنچه پشیمانیست نبایسته است و با این تصور
اگر رجاء باقی باشد عاید باطل باشد تمامی آنچه در بایست در نبایست باشد با
شکایت از سبب لایسباب چه حرمان از مطلوب و از فضل گذشته این
فضل معلوم شود که ما دام که سالک در سلوک باشد از خوف و رجاء غالی نباشد
يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا چه از پستماع آیات وعد و وعید و ترس
و دلائل نقصان و کمال و توقع وقوع هر یکی بدل از دیگر و تصور آنکه آنها هر یک
یا وصول باشد بقصد یا لا وصول و حرمان رجاء متعارف نجف لازم آید و هیچ

اند اند

کلیف بردگی مکن نباشد لَوْ دُرِّنَ حَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَرَجَاؤُهُ لَا غِنَى لَكَ
 که اگر رجاء ترجیح دهند امنی نی بجایگاه لازم آید اَقَامِنُوا مَا كَرَّ اللَّهُ وَكَلِمَةُ
 خوف را ترجیح دهند ایسی موجب هلاکت لازم آید إِنَّهُ لَا يَنْبَأُ مِنْ دَوْحِ
 اللَّهُ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ



در صبر

قَالَ اللَّهُ سُبحَانَهُ وَتَعَالَى وَاصْبِرْ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ
 صبر در لغت معنی نفس است از جمع بوقت وقوع کرده و لابد آن منع بهمان
 باشد از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و نگا به داشتن اعضا از حرکات
 غیر معاد و صبر سه نوع باشد اول صبر عوام و آن معنی نفس است بر
 سبیل تجدد و امارت در تحمل تا غلبه حال او بر ذلک عاقلان و عموم
 مردم مرضی باشد يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْجَمْعِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ

هُمْ غَافِلُونَ دَیْمِ صَبْرًا دُعَاوَهُ سَلَّ تَقْوَى وَارِبَابِ عِلْمِ اَز
 جَهْتِ مَوْجِ ثَوَابِ اَخْتِ اِنَّمَا تَوَفَّى الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ
 وِیَمِ صَبْرِ عَارِفَانِ چَیْضِ اِیْشَانِ اَللّٰهُ اِذَا یَنْدُبُکُمْ وَهَاجَتْ تَصَوُّرُکُمْ مَعْبُودِ
 جَلَّ ذِکْرُهُ اِیْشَانِ بَرَابَرِ مَرْدُودِ زِدْکُمْ بِنَدَاغِ عَاصِ کَرْدَانِیْدِ اِسْتِ وَتَبَارَکِیْ مَحْظُودِ
 نَظَرِ اَوْشَدَانِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِیْنَ اَلَّذِیْنَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِیْبَةٌ
 قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ اُولَئِكَ عَلَیْهِمْ صَلَوَاتُ
 مِّنْ رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَدَرِ اَثَارِ اَوْرُدِ اَنْدَکَ جَابِرِیْنَ عِبَادَتِ اَنْصَارِکَ
 کِی اَز اَکَابِرِ صَحَابِیِّیْنَ اَوْدَ اَنْخَرُ عُسْرُ بَعْضِ پِیْرِی وَغُجْرُ مَسْتَلَا شَدِیْدِیْ بُودِ مُحَمَّدِیْنَ
 عَلِیِّیْنَ اَحْسِنِ الْمَعْرُوفَ بِالْبِقَرَةِ بَعَادَتِ اَوْرَفْتِ وَارْحَالِ اَوْثُولِ نُودِ
 کَفْتُ دِرْجَاتِی اَمِ کَیْ پِیْرِی اَز جَوَانِی وَبِمِیَارِی اَز سَدِ پِیْشِی اَوَّلِ اَز زَکَاةِی دُوَسْتِ
 دَاوَمِ مُحَمَّدِ کَفْتُ کَی مَن بَارِی چَانَمِ کَی اَلْکَرَمِ اَسِرِیْدَاوِ پِیْرِی دُوسْتِ تَرَامِ
 وَ اَلْجَوَانِ اَرْدِ جَوَانِی دُوسْتِ تَرَامِ وَ اَلْکَرَمِ اَسِرِیْدَاوِ پِیْرِی وَ اَلْکَرَمِ اَسِرِیْدَاوِ

دارد و سپیدی اگر مرگ و هر مرگ و اگر زندگانی را دوست تر دارم
 جابر چون این سخن شنید بر روی محمد بوسه داد و گفت صدق رسول الله که مرا
 گفت یکی از منم زندان مرا پسین بنام من و هو بَقَرُ الْعِلْمِ بَقَرًا كَمَا
 بَقَرُ الثَّوَدَ الْأَوْصَ و باین سبب او را با قیود علوم الاولین و الاخرین
 گفته اند از معرفت این مراتب معلوم شود که جابر در مرتبه بل صبر بوده است
 و محمد در مرتبه رضا و بعد ازین شرح رضا گفته اند ان شاء الله تعالی



(در شد)

قال الله تعالى سبحانه وَسَخَّرَ لِي الشَّاكِرِينَ سُدَّ لِفَت
 شاست بر نعم بازاری نعمتهای او چون معظم نعمتهای جل جلاله نعمتهای از حق تعالی
 پس بهترین چیزی شکر بودن بکرا و تعالی باشد و قیام شکر به خیر لازم
 یکی معرفت نعمت منعم که آفاق و انفس مثل پرانت و دوم شادانی

بوصول آن نعمتها با و و سپیم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم بقدر امکان
 و استطاعت و آن محبت او باشد در باطن و شانی او و تعظیم او و بروحی که
 با ولایتی باشد در قول و فعل و جهد نمودن در قیام با نچه بقیاس ما بنعم آن
 قیام باید نمود از مکافات طاعت یا اعتراف بجز فال الله تعالی
 لَا اِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيدَنَّكُمْ وَفِي الْخَبْرِ الْاِيْمَانُ نِصْفَانِ نِصْفٌ
 صَبْرٌ وَنِصْفٌ شُكْرٌ چه سالک هیچ حالی از احوال از امری ملایم یا غیر
 ملایم حالی نباشد پس بر ملایم شکر باید کرد و بر غیر ملایم صبر باید نمود و چنان
 که بازاری صبر جزعت بازاری شکر کفراست و کفر نوعی از کفران است
 وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ و از اینجا معلوم شود که درجه شکر از
 درجه صبر عالی تر است و چون شکر ثمر آن ندارد و الا بدل و زبان و اعضای
 دیگر که هر سه نعمت اوست و قدرت بر استعمال هر یکی نعمت دیگر پس اگر
 خواهد که بر هر نعمتی شکر کند باید در بین نعمتها هم شکر می کند باید که از دو سخن باز

کرد و آن به که سکر، پنهان باشد که در اول استا بجز باشد و عتراف بجز
 از سکر آخر مراتب سکر است چنانکه اعتراف بجز از سکر بزرگترین است
 و این سبب گفته است لَا احْصَى ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَشَبَّتَ
 عَلَىٰ نَفْسِكَ وَفَوْقَ مَا يَقُولُ الْفَائِلُونَ و نیز یک اهل تسلیم سکر نمی
 شود چه سکر شملت بر قیام مجازات و مکافات منم و آن پس یک مقام
 بندگی محلی بود که خود را هیچ محلی نهند چگونگی در مقابل کسی تواند آمدن که همه او
 باشد پس نهایت سکر تا اینجا باشد که خود را وجودی داند و منقسم را وجودی



در ذکر احوالی که معان سلوک حادث شود تا آنجا که وصول بمقصد باشد

و این سبب شش فصل است

فصل اول در ارادت فصل دوم در شوق

فصل سیم در محبت فصل چهارم در معرفت

فصل پنجم در بیان فصل ششم در سکون



فصل اول



در ارادت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى بُحَانَهُ وَأَصْبَحَ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ
بِالْعَدَاوَةِ وَالْعِشْقِ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ پاری ارادت خواستن
و آن مشروط به چیز باشد شور برادر و شور کجالی که مراد را حاصل باشد
و غیبت مراد پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که مرید در تحصیل آن ممکن
باشد چون ارادت با قدرت منضم شود هر دو موجب حصول مراد شوند و اگر
از قبیل اموری که حاصل موجود باشد اما حاضر نباشد هر دو متعاضی و وصول برادر
شوند پس اگر در وصول توقیفی افتد ارادت متعاضی عالی شود در مرید که از اشتاق
خوانند و شوق پیش از وصل باشد و اگر در وصول بتدریج باشد چون از وصل
اثری حاصل شود آرزو محبت خوانند و محبت را مراتب بود و مرتبه آخر بوقت

تمامی اصول و انتهای سلوک باشد و اما ارادت معارف سلوک بر وجهی
اعتباری تقاضای سلوک باشد چه طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون ارادت
منقطع شود بسبب وصول یا علم به تسامع وصول سلوک نیز منقطع شود و این
ارادت که معارف سلوک باشد باطل نقصان خاص بود و اما اهل کمال ارادت
عین کمال باشد و محض مراد بود و در حدیث آمده است که در بهشت درجی است
که آنرا طوبی خوانند هر کس را که زوئی بود مراد و آرزوی او را معاف از انداخت
بوی رسانند بی هیچ تأخیری و انتظاری و نیزه کشند که بعضی مردم را بر
طاعتی که در دنیا کنند ثواب و آخرت بدهند بعضی را عین عمل ایشان ثواب
ایشان باشد و این سخن مکرر است که بعضی ارادت همین مراد باشد چه کسی
در سلوک بر تبه رضامند و ارادت مستغنی شود یکی از بزرگان که طالب
این مرتبه بوده گفته است لَوْ قِيلَ لِي مَا يُزِيدُ اقْوَلُ اُرِيدُ اَنْ لَا اُرِيدُ

در شوق

قَالَ اللَّهُ مُبْجَانِدٌ عَلَی وَلَیَعْلَمَ الدِّینَ اَوْ تَوَالِیْعِلْمَ اِنَّهُ الْحَقُّ
مِنْ رَبِّیَّتِ فَبُؤْمِنُوْا بِهٖ فَتَحْبَبَ لَهٗ قُلُوْبُهُمْ شوق یاقین لذت محبتی باشد
که لازم فرط ارادت بود آئینه بالام مفارقت و در حال سلوک بعد از
اشتهاد ارادت شوق ضروری باشد و باشد که پیش از سلوک چون شعور کمال
مطلوب حاصل شود و قدرت سیران منقسم نباشد و صبر بر مفارقت نقصان
پذیرد شوق حاصل شود و سالک چنانکه در سلوک ترقی بیشتر کند شوق او
بیشتر شود و صبر کمتر تا آنکه بطلوب رسد بعد از آن لذت نیل کمال حاصل شود
از شایسته الم و شوق مستغنی گردد و ارباب طریقت باشد که مشایخ مجرب را
شوق خوانند و آن پان اعتبار باشد که طالب اتحاد باشد و بان به بنهور نرسد



در محبت

خجسته
در متن

قَالَ اللَّهُ بُطَّانُهُ وَتَعَالَى وَفِي النَّاسِ مَنْ يَخْشَى اللَّهَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَلَمْ
 يَجْعَلْهُمْ كَصَبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا اسْتَحْبَبَّ اللَّهُ مَحَبَّتَ ابْنِهِ
 باشد بمحصل کمالی تا بحیل حصول کمال مطعون میقت که در شعور باشد و بوجه دیگر
 محبت میل نفس باشد بدینچه در شعور بدان لذتی یا کمالی معارض شعور باشد و چون
 لذت ادراک علایم است یعنی نیل کمال پس محبت از لذت یا حیل لذت غالی نباشد
 و محبت قابل شدت و ضعف است اول مراتب ارادت است چه ارادت به
 محبت نباشد و بعد از آن آنچه معارض شوق با وصول تمام که ارادت و شوق
 فتنی شود محبت غالب تر شود و مادام که از مناسبت طالب و مطلوب اثری باقی
 باشد محبت ثابت بود و عشق محبت مغرط باشد و باشد که طالب و مطلوب متعده
 باشد و باعث بار ستغایر و چون این عتبار زایل شود محبت فتنی گردد و پس از
 و نهایت محبت و عشق اتحاد باشد و حکما گفته اند که محبت یا فطری بود یا کسبی
 محبت فطری در همه کائنات موجود باشد چه در خلک محبتی است که تعصبی حرکت است

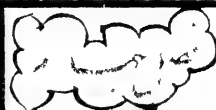
و در هر عصر که طلب مکان پسندی میکند در آن محبت مکان مرکوز است و همچنین
 محبت دیگر از احوال پسندی از وضع و مقدار فعل و انفعال و در مراتب
 نیز خب که در معانی پس آید بر او در نبات زیاد و از آنچه در مراتب باشد
 بسبب آنکه بر طریق ثن و اعتدال تحصیل نبرد و خط نفع متحرک باشد و در حیوان
 زیادت بر آنچه در نبات باشد مانند الفت و انس شباهل و رغبت تراج و
 شفقت بر سر زنده انبای نوع و اما محبت کسی اغلب در نوع انسان
 بود و سبب آن از سه چیز بود اول لذت و آن جسمانی باشد یا غیر جسمانی
 و همی باشد یا حقیقی و دوم منفعت و آن هم یا مجازی باشد چنانکه محبت
 دنیاوی که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقی که منفعت آن بالذات باشد و سیم
 مشاکله جسم و آن یا عام باشد چنانکه میان دو کس که هم خلق و هم طبع
 باشد و به اخلاق و شمایل و فعال یکدیگر مستج شوند و یا خاص بود میان
 اهل حق مانند محبت طالب کمال کامل مطلق را و باشد که سبب محبت مرتب

آین را

باشد از این اسباب ترکیب مذکور شائی یا ثلاثی و محبت منی بر معرفت
 نیز باشد چنانکه عارف را مانده لذت و منفعت و خیر همه را کامل مطلق با و
 میرسد پس او را محبت کامل مطلق حاصل آید بمبالغت تر از دیگر محبتها و منی
 الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجَبَّا لِلَّهِ اِيجار و شن کرد و او اهل ذوق گفته اند که با
 وحشت و شوق انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم جدا از لوازم محبت باشد
 چه محبت با تصور رحمت محبوب اقصای رجا کند و با تصور هیبت اقصای خشیت
 و با عدم وصول اقصای شوق و با استقرار وصول اقصای انس و با غرط
 انس اقصای بیساط و با لغت بغایت اقصای توکل و با استعجاب بر اثر
 که از محبوب صادر شود اقصای رضا و با تصور تصور و غیر خود و کمال او و طاقت
 قدرت او اقصای تسلیم و با محبت محبت حقیقی حدی بتسلیم دارد آنگاه که
 حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را و عشق حقیقی حدی با فنا دارد که همه
 معشوق را بپند و پیسج خود را نبیند و کل ما سوی الله نزدیکی اهل انزیه به محبت

باشد پس غایت سیربان برسد که از همه اعراض نمایند و توجه بگویند

وَاللّٰهُ يَرْجِعُ الْأُمُورَ كُلَّهَا



و معرفت

قَالَ اللَّهُ سُخَّانِي شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ

وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ پاری

معرفت شناخت باشد و اینجا مراد از معرفت مرتبه بلندترین از مراتب

خدا شناسی است چه خدا شناسی را مراتب بسیار است و مثل مراتب

معرفت چنان است که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی

هست که هر چه باو برسد ناپدید شود و اثر او در آنچه محاذی او باشد ظاهر گردد

و چنانکه از او برده اند هیچ نقصانی در او نیاید و همه چیز از او جدا شود

برضد طبع او باشد و آن موجود را آتش خوانند و معرفت باری تعالی کسانی که

باین ثابت باشند مقلدان خوانند کسانی که سخن بزرگان تصدیق
 کرده اند در این باب موقوف بر جمعی و بعضی که بر تبه بالای این جماعت باشند
 کسانی باشند که از آتش خود با ایشان رسد و دانند که این دو دوا چری بآید
 پس حکم کنند بوجدی که دوا را دوست و در معرفت کسانی که باین ثابت باشند
 اهل غلبه باشند که بر بان قاطع دانند که صافی هست چه آثار قدرت او را در
 او دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش حکم مجاز
 اثری احساس نکنند بان مستغف شوند و در معرفت کسانی که پائین تر باشد
 مومنان بغیب باشند و صانع را شناسند از وای عجاب و بالای این مرتبه کسانی
 باشند که از آتش منافع بسیار یابند مانند خبر و طبع و نهج و غیر آن و این
 جماعت باین ثابت کسانی هستند که در معرفت لذت معرفت دریابند و بدان متبحر
 شده باشند و تا اینجا مراتب اهل دانش باشد و بالای این مرتبه کسانی باشند
 که آتش را مشاهده کنند و بتوسط نور آتش چشمای ایشان مشاهده موجودات

ثابت

کند و این جماعت در معرفت بآب اهل پش باشند و یا از عارفان
خوانند و معرفت حقیقی ایشان را بود و کسانی را که در مراتب دیگر باشند
بالای این مرتبه هم از حساب عارفان دارند و ایشان را اهل یقین خوانند
و اگر یقین و اهل یقین بعد از این گفته شود و از ایشان جماعتی باشند که معرفت
ایشان از باب معاینه باشد و ایشان را اهل حضور خوانند و انفس و نبات
خاص ایشان باشد و نهایت معرفت اینجا باشد که عارف فانی شود مانند
کسی که باتش سوخته و ناپدید گردد



در یقین

قَالَ اللَّهُ يُجَانِدُ وَنَعَالِي وَبِالْآخِرَةِ مِنْهُمْ يُوقُونَ وَدر حدیث
آمد است که مَنْ أُعْطِيَ الْيَقِينَ وَنَ أَوَّلِي حَقَّهُ مِنْهُ لَا يُبَالِ
بِمَا أَنْفَقَ مِنْ صَلَواتِهِ وَصَوْمِهِ یقین در عرف اعماد می باشد عارفان

مِنْ أَفْئِلِ مَا أُوتِينَا
الْيَقِينَ

مطابق ثابت که زوالش ممکن نباشد و آن بحقیقت مؤلف بود از علم معلوم
 و از علم بآنکه خلاف آن علم اول محال باشد و یقین امر ثابت است و در
 شریک علم یقین و عین یقین و حق یقین آمده است چنانکه فرموده است
 لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَنَرَوْنَ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَنَرَوْهَا عَيْنَ الْيَقِينِ
 و دیگر گفته است وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَّ حَقُّ الْيَقِينِ و در
 مثل آتش که در باب معرفت گفته آمد مشاهد هر چه در نظر آید بواسطه نور آتش
 بمثبت علم یقین است و معاینه جرم آتش که بغیض نور است بر هر چه قابل
 اصابت باشد بمثبت عین یقین و تاثیر آتش در آنچه بدور رسد تا هویت او محو
 کند و آتش صرف بماند حق یقین و حجم هر چه مذاب است اما چون نبات
 و صول با و انتقای هویت و اصل است رویت او از دور و نزدیک و
 دخول در او که انتقای غیر اقصا کند بازای این سه مرتبه است والله

اعلم بحقائق الامور



در سکون

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا
بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ سکون و دفرع بود یکی از خواص اهل
نقصان آن مقدم بر سلوک باشد که صاحبش از مطلوب کمال پشیم باشد
و آنرا غفلت خوانند و دیگری بعد از سلوک که از خواص اصل کمال بوده
باشد وقت حصول مطلوب آنرا اطمینان خوانند و حالی که در میان
این دو سکون بود باشد حرکت و سیر و سلوک خوانند و حرکت از لوازم مجتبه
باشد قبل الوصول و سکون از لوازم معرفت که مقارن حصول باشد و این
سبب گفته اند لَوْ خَرَجَ الْعَارِفُ مَلَكَ وَلَوْ سَكَنَ الْحَبِيبُ مَلَكَ
و ازین مبالغت تر نیز گفته اند و آن این است لَوْ نَطَقَ الْعَارِفُ مَلَكَ
وَلَوْ سَكَتَ الْحَبِيبُ مَلَكَ اینست احوال مالک تا آنجا که وصل شود و اعظم



در ذکر حالتی که اصل وصول را ساغ شود و آن ششبر شش فصل است

فصل اول در توکل

فصل دوم در رضا

فصل سیم در تسلیم

فصل چهارم در توحید

فصل پنجم در اتحاد

فصل ششم در وحدت



در توکل

قال الله سبحانه وتعالى وَعَلَى اللَّهِ فَوْكَلُوا إِنَّكُمْ تَوْمِنَ

توکل کار با کسی و اکل داشتن باشد و در این موضع مراد از توکل بنده است و کار با

از وصا در شود یا او را پیش آید چون می راقین باشد که خدای تعالی از او دان

است و توانا تر با او و اکل دارد تا چنانکه تقدیر است آن کار را می سازد و

او تقدیر کند و کرده باشد و پسند و راضی باشد و مِن فَوْكَلٍ عَلَى اللَّهِ فَعُو

حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ وَخَرَسْنَدِي وَبَا نَحْوَ خَد كَنْد و ساز و بان چهل
 شود که تامل کند در حال گذشته خود که اول نخبه را در وجود آورد و بعد
 حکمت در آفرینش او پیدا کرد که بهمه عمر خود هزار یک آنرا شنواید شناخت
 و او را برپا دارید از اندرون بسیرین کارمانی که بدان توانست بودن
 بان از نقصان کمال توانست رسیدن بی التماس و مصلحت دید و بخت
 نماند که آنچه در پیش قبل خواهد بود هم خواهد بخت و از تقدیر و ارادت او پرو
 نخواهد بود پس بر او تعالی شانه اعتماد کند و مضطرب در باقی نماند و او را
 یقین حاصل شود که آنچه باید ساخت خدای تعالی پاسدازد اگر اضطراب کند و اگر
 نماند چه مَنْ انْفَطَحَ إِلَى اللَّهِ كَفَاهُ اللَّهُ كُلَّ مَوْنِهِ وَرَزَقَهُ مِنْ جَنَّتْ
 لَا يَحْتَسِبُ و توکل نچنان بود که دست از همه کارها باز دارد و گوید که با خدا
 که اشم بل چنان بود که بعد از آنکه با یقین شده باشد که هر چه جزایست آن از
 خداست و بسیار چیزهاست که در عالم واقع میشود بحسب شروط و اسباب چه قدر

مقتضی

مقتضی

وارادت خداست یا چیزی را تعلیق گیرد و در چیزی را محال بحسب شرطی و سببی
که مخصوص باشد یا بخرید تعلیق گیرد پس خیر شدن علم و قدرت و ارادت خویش را
همه از جمله اسباب و شروط شود که مخصوص اینجا بعضی از امور باشند که او را
امور را نسبت بخود مید پس باید که در آن کار که قدرت و ارادت او را شرط
و سبب وجود است محذور باشد مانند یک که توسط او کاری که محذور و موجد و محبوب
او خواهد که بود تمام شود و چون چنین باشد جبر و قدرت متحد و مجتمع شده باشند چنان
کار را اگر نسبت با موجد و جبر در خیال آید و اگر نسبت بشرط و سبب و قدرت در
خیال آید و چون بظرافت تصور کند نه جبر مطلق باشد و نه قدرت مطلق و این کلمه را
که گفته اند لا حَسْبَ لَنَا تَفْوِضَ بَلْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْرَيْنِ مَعْنَى مَحْقُوقٌ شُود پس خود را در
افعالی که منسوب با دست متصرف و اند بصرنی که در آن بزرگت تصرف است
باشد نه بزرگت تصرف فاعل با لات و بحقیقت آن دو اعتبار که یکی نسبت بقا
و دیگر نسبت بآلت متحد شود و همه از فاعل باشد بی آنکه آلت ترک توسط خود کند یا

کرده باشد و این بعایت دقیق باشد و جز بر یا خست قوه عاقله بدین تمام نتوان
رسید هر کس که بدین مرتبه رسید یقین اندک که مقتدر همه موجودات کیست که امری
که حادث خواهد شد در وقتی خاص بشود و آلتی و وسیله خاص ایجاد کند و عمل را بدین
و ثباتی را در دفع مؤثر نداند و خود را هم از جمله شروط و اسباب و انداز و دل
با موعود عالم خلاص یابد تا آنکه در ترتیب آنچه با و خاص باشد از غیر او متعذر باشد و
بحقیقت معنی اَللّٰهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ تصور کند و آنکه آنکس از
جمله متوکلان باشد و این آیه در حق او و اشغال و منزل است فَادْعَ عَزَمْتَ
فَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ



در رضا

قَالَ اللَّهُ سُجَّانًا وَنَعَالِي لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا
بِمَا آتَاكُمْ رِضَا شُودِی است و آن شرم و محبت است و مقصای عدم

تکلیف

معنی

و نگار است چه در ظاهر و چه در باطن و چه در دل و چه در قول و فعل و اهل ظاهر
 مطلوب آن باشد که خدا تعالی از ایشان راضی باشد تا آخرت و عقاب
 او این شوند و اهل حقیقت را مطلوب این باشد که از خدا تعالی راضی باشند
 و آن چنان باشد که ایشان را هیچ حالی از احوال مختلف مانند مرگ و زندگی و بقاء
 و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و غنی و فقر مخالف طبع نباشد و کمال
 دیگری ترجیح نهند چه دانسته باشند که صد و هجده بار تعالی است و محبت
 بار تعالی در طبایع ایشان انسخ شده باشد پس بر ابراد و بر مراد او هیچ
 مزیدی طلبند و هر چه پیش ایشان آید بدان راضی باشند از یکی از بزرگان
 این مرتبه باز گفته اند که هشتاد سال عمر یافت که در مدت عمر لم یَقْلُ
 لَشْيًا كَانَ لَيْتَهُ لَمْ يَكُنْ وَلَا لَشْيًا لَمْ يَكُنْ لَيْتَهُ كَانَ و از بزرگی پرسید
 که از رضا در خود چه اثر میست گفت که از مرتبه رضا بونی من نرسیده
 و معدلت اگر از ذات من پل بر دوزخ سپارند و خلایقی اولین و آخرین

بر آن پل گذرانند و بهشت رسانند و مرا تنها در دوزخ کنند باده در دل من
 در نیاید که چه احاطه من تنها این است بخلاف خطوط دیگران هر کس که
 تساوی احوال مختلف که یاد کرده آمد در طریقت اوارخ شود مراد او بحقیقت
 آن باشد که واقع شود و از اینجا گفته اند که هر کس که او را هر چه آید باید پس
 او را باید آید و چون تحقیق کند رضای خدا از بنده آنگاه حاصل شود که رضا
 بنده از خدای حاصل شود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَرَضُوا عَنْهُ پس ما دم که
 کسیر استراض را بر می از امور واقع باشد کائنات ما کان در خطبه آید
 یا ممکن باشد که در خاطر آورد از مرتبه رضای نصیب باشد و صاحب تر
 رضا همیشه در آسایش باشد چه او را بایست نبایست نباشد بلکه بایست نبایست
 او به بایست شد وَرَضُوا مِنْ اللَّهِ أَكْبَرُ در بان بهشت راضون
 از آن خوانده اند و گفته اند الرِّضَا بَابُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ چه هر کس که رضا
 رسید بهشت رسید و در هر چه کرد بنور رحمت آسمی نکرد وَالْمُؤْمِنُ بِظُرِّ نُورِ اللَّهِ

کائنات ما کان

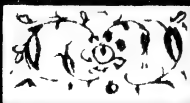
چه باری تعالی را که موجد همه موجودات است اگر بر لری را مورا کار باشد
 آن امر را وجود محال باشد و چون بر هیچ امر را کار نباشد پس از
 همه راضی باشد نه بر هیچ فائت متانف و نه بر هیچ عا و شیخ کرد
 إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ



در تسلیم

قَالَ اللَّهُ سُحَّانَهُ وَتَعَالَى فَلَا وَرَبَّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ
 فِيهِمَا شَيْخًا بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ
 يُسَلِّمُوا أَتْلَبًا تسلیم باز پرسیدن باشد و در انموضع مراد از تسلیم است
 که هر چه سالک آرزایستی بخود کرده باشد آزا با خدای سپارد و این مرتبه
 بالای مرتبه توکل باشد چه در توکل کاری که با خدای میکند و ثبات است
 که او را توکل میکند پس تعلق خود را با آن کار باقی میداند و در تسلیم قطع

آن تعلق میکند تا هر امری که او را بخود متعلق می‌شود همه را متعلق با خود
 و این مرتبه بالای مرتبه رضا باشد چه در مرتبه رضا هر چه خدا کند موافق
 طبع او باشد و درین مرتبه طبع خود و موافق و مخالف طبع خود جمله با خود
 سپرده باشد و او را طبعی نمانده باشد تا آنرا موافق و مخالفی باشد لا یجدوا
 فی انفسهم حرجاً ما اقصیت از مرتبه رضا باشد وَ بَلَّوْا نَسْلِمًا
 از بالای آن مرتبه و چون محقق مالک بنجر محقق کرد و خود را نه در رضا
 و نه در تسلیم چه در هر دو خود را بازای حق تعالی مرتبه نهد است تا او را رضی
 باشد و حق رضی عنه را نمودی باشد و حق قابل این عتبارات آنجا که یوحید
 باشد مستفی شود



در توحید

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مُبْجَانَهُ وَلَا يَجْتَمِعُ مَعَ اللَّهِ إِلَّا الْآخِرُ تَوْحِيدِي كَقِسْتِ

و یکی کردن باشد و توحید یعنی اول شمرده باشد در ایمان که سبب معرفت بود
 یعنی تصدیق با آنکه خدا تعالی یکی است اِنَّمَا اللّٰهُ اِلَهٌ وَّاحِدٌ وَفِیْهِ دِیْمٌ
 کمال معرفت باشد که بعد از ایتقان حاصل شود و آن چنان بود که هرگاه که
 موثق را یقین شود که در وجود جنسه باری تعالی و فیض او نیت و فیض او را هم
 وجود با نفس او نیت پس نظر از کثرت بریده کند و جمیع یکی داند و یکی پسند
 پس همه را با یکی کرد باشد در پستی خود از مرتبه و حده لا شَرِکَ لَهُ فِی
 الْاِلَهَیَّةِ بدان مرتبه رسیده که و حده لا شَرِکَ لَهُ فِی الْوُجُودِ و
 در این مرتبه موسوی الله حجاب او شود و نظر بغیر الله شرک است مطلق شمرد
 و بزبان حال گوید اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهَیْ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَ
 الْاَرْضَ حَنِیْفًا مُّسْلِمًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ

الاولیة

شُرک



قَالَ اللَّهُ تَالِيُجَاهَهُ لَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

توحید کی کردن است و اتحادی شدن آنجا و لا تعجل مع الله الیها آفرودنجا

لا تدع مع الله الیها آخر چه در توحید شایه تکلفی هست که در اتحاد نیست

پس سه گاه که یگانگی مطلق شود و در ضمیر راسخ شود تا بوجهی بدوئی الشانیت

با اتحاد رسیده باشد و اتحاد نه آنست که جماعتی قاصر نظر از توهم کنند که مراد

از اتحاد یکی شدن نبند باشد تعالی باشد تعالی احد عن ذلک علوا کبر اهل شکله

همه اورا ببینند بی تکلف آنکه گوید هر چه جزاوست از اوست پس عمی است

بل چنانکه نور تجلی او تعالی شانه پنا شود غیر او را ببینند پند و دیده پوشش

نباشد و همه یکی شود و دعای منصور حسین صلاح که گفته است :

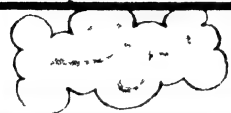
بَلِّغْنِي وَبَيْنَكَ إِنِّي مُنَازِعُخِي فَأَدْفَعْ بِفَضْلِكَ ابْتِغَاءً مِنَ الْبَيْنِ

سجای شد و انیت او از میان بر خاست تا تو انت گفت :

أَنَا مِّنْ أَهْوَىٰ وَمِنْ أَهْوَىٰ أَنَا وَدَرِین مقام معلوم شود که کس

گفت اَنَا أَنفَحَى وَنَهَسَ كُفْتُ ، سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي
 نه دعوی التبت کرده اند بل دعوی نفی انیت خود و ثبات انیت غیر خود کرده اند

و هو المطلوب



در وحدت

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
 وحدت یکانگی است و این بالای اتحاد است چنانچه اتحاد که معنی یگانگی است
 بوی کثرت آید و در وحدت آن شایسته نباشد و آنجا سکون حرکت و فردا که
 و پیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و نقصان و کمال همه منقسم شود که

إِذَا بَلَغَ الْكَلَامُ إِلَى اللَّهِ فَامْسِكُوا



در فن

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كُتِبَتْ عَلَيْكَ هَذِهِ الْأَوَجَةُ وَرَوَتْ

بِأَنَّكَ وَسُكُوكَ وَسِيرَ وَمَقْصِدَ طَلَبِ طَالِبٍ وَمَطْلُوبَ نَبَاشَةِ شَيْءٍ كَذَلِكَ

الْأَوَجَةُ وَاثْبَاتِ اَيْنَ عَنِ بَيَانِ مَسْمُومٍ نَبَاشَةِ اَيْنَ عَنِ بَيَانِ عَمِّ نَبَاشَةِ

وَاثْبَاتِ وَفِي مَقَامِ بَلَانْدِ وَدَوْنِ مَبْدِ كَثَرَتِ اسْتِ اَيْنَ عَنِ وَاثْبَاتِ شَيْءٍ

وَفِي عَمِّ وَاثْبَاتِ اَيْنَ عَنِ نَبَاشَةِ وَفِي اَيْنَ عَنِ وَاثْبَاتِ عَمِّ نَبَاشَةِ اَيْنَ عَنِ

فَاَوْخَانْدِ كَمَا مَعْلُوقِ بَابِ نَبَاشَةِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ

كَمَا بَدَأَ كَمَا تَعَوَّدُونَ وَمَعْنَى فَاَوْخَانْدِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ

عَلَيْهَا فَاِنْ وَبَقِيَ وَجْهَ رَبِّكَ دَوْنِ الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ

فَاِنْ مَعْنَى عَمِّ نَبَاشَةِ هَرَجِ وَنَطَقِ اَيْنَ عَنِ هَرَجِ وَنَطَقِ اَيْنَ عَنِ هَرَجِ وَنَطَقِ اَيْنَ عَنِ

رَدِّ عَمِّ نَبَاشَةِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ

اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ اَيْنَ عَنِ

وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اَتْبَعَ الْهُدَى سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا

بِصَفْوَنَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَإِلَيْهِ الطَّاهِرِينَ الطَّيِّبِينَ
الَّذِينَ هُمْ نُفِيلُوا مِنْ أَصْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَرْحَامِ الْمُطَهَّرِينَ
وَالَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرِّجْسَ

وَطَهَّرَهُمْ نَظْهَرًا

فَرَعَ مَرْكَبًا بِنْدَ الْفَقِيرِ الضَّعِيفِ الرَّاحِمِ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ الْمَلِكِ اللَّطِيفِ
أَبِي مُحَمَّدٍ جَعْفَرٍ عَمَادِ الْكُتُبِ السَّيِّئِ الْقَرِيبِ عَفَى اللَّهُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمَا مُحَمَّدٍ
وَالِهِ
فِي يَوْمِ الْحَمْدِ عَاشِرِ شَهْرِ جَادِي الْآخِرِ ٣٦٢ هـ مِنَ الْهَجْرَةِ النَّبَوِيَّةِ

الْمُصْطَفَوِيَّةِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالْخَيْرَاتُ

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِمَا جَاءَ الْأَجَلَ

وَلِمَا بَعْدَهُ وَكَانَ شَيْخُ مُحَمَّدٍ

السَّيِّدُ الْقَلْبُ وَالْأَخِيرُ

بسم الله الرحمن الرحيم

حب الله ورسوله وحب من احب الله ورسوله
التي تسمى اربع سبل هي اربع سبل
على راسها الله ثم رسوله وحب من احب الله ورسوله
سبل هي اربع سبل هي اربع سبل هي اربع سبل
التي تسمى اربع سبل هي اربع سبل هي اربع سبل
التي تسمى اربع سبل هي اربع سبل هي اربع سبل

مکتوب شیخ صدر الدین القنوی للمولی الاعظم خیر المله وین زائر بر ما
 ما زال پس می تویی من طیب ذکر کما یزیری علی الروض غیب العاصم الحسن
 حتی صلت حمی قسبی و لا عجب من قرب ساع الی قلب من الان
 کوشش ایام و لیالی با پستماع ما شر و معالی مجلس عالی خواجہ معظم و عظم
 مالک از تہ الفضائل افکار الا و اہل ملک حکما احصر حسنة انه بر نصیر الحق
 والدین اطال الله فیما یرضیہ بقایہ و اداہم فی درج المعالی ارتقاء و لا ارا
 فہمہ اشرفہ بعین اللہ بکلیہ و تالی حمدہ مقدما لانا ج کل حصیہ شریفہ شریفہ
 باد خدمت و دعا منسج صفا و مشرع و لا رسانیدہ میاید بر دعائی کہ فی
 ظل الغیب موطف و از ثواب ریا مختص و مہر اقتصار کردہ میشود و اللہ و

برای غیب نمای انجانب منظم پوشیدہ نیست کہ طلب اصلت و بایس قہ

مروت با اهل فضل پیوسته سنتی محمود و لوف بوده است زیرا که چون سخنان
 بعضی بندگان خود را برایت بجا گوهرت مخصوص گردانیده باشد و برای دیگران
 در اجاس و انواع علوم و فضایل بجا آورده و صفات حیل و محصور نفس پر
 او را تحلیه بخشد که هر صفتی از آن موجب انجذاب و لها و طلب تو دود تواند بود
 مخفی بالمجموع بل کیف بالذات بجامه لک الصفات لا جرم داعی غفلت
 منی بر این مقدمات خوانان فتح باب موصفت با انجذاب است و چون بقا
 من حیث الصورة و الحاله نه تقدیری داشت طلب موصفت بطریق مکتوبه
 از اهل اللعائن نام نهادند متعین بود نخواست که از فوائد علمی که شریفترین
 ترقیات نفسی است این مفاصله خالی باشد و از فوائد نتایج انکار آن ذات شریف
 بی نصیب ماند و لهذا رساله پیش ازین مدتی دیده در بیان حاصل نتایج انکار مزیه
 و ضوح و تحقیق که حاصل اهل استعصا است ساخته بود و پس چند از مشکلات
 مسائل درج کرده و بصورت مفاد و بعضی از اکار بر فضل روان و بحث آورد

در صحبت این کاتبه بخدمت فرستاد تا از مقام افادت و حسن بیادنت در آید
 آنچه درون مبارک را در آن ساجد کشته باشد و صحت و فساد آن بر زبان اوضح شده
 بحکم کرم پان مندرج که این نوع تفضل شمرشای جلال و ثواب اجل خواهد بود
 و الله خیر محسن پیوسته آنجناب عالی مقصود باب حاجات و مصداق حاجت

فضائل و انواع خیرات باد
 جواب مولانا خیر الدین قدس سره

اتانی کتاب ما راهش بها بغیر کتاب الله من سائر الکتاب
 اما من امام نور الله قلبه و سیر مرغی سوره المحجوب
 خطاب عالی مولانا امام اعظم مادی الامم و کاشف اعظم صدر المله و الدین
 مجد الاسلام و المصلین پان الحقیقه برهان الطریقه قدوة الپاکین الواجدین
 و مقتدی الواصلین المقتضین ملک الحکما و العلماء فی الارضین ترجمان الرحمن
 افضل و کمل جان ادام الله غله و حسن قلبه و طله بخادم و عاون و شمرنا

مید صادق و پستفید عاشق محمد الطوسی رسید بوسید و بر سر و چشم نهاد
از نامه تو ملک جهان یافت ولم و زلف تو عسجد جاودان یافت ولم
دل مرده بدم چو نامه برخواند شد از بر حرفی هزار جان یافت ولم
هر چند در مآلدهم مسیت فضایل و آوازه آن ذات بهیال پستماع کرده
و بشا به خیال مبارک و مطالعه شامل آن وجود فی نظیر شتاق شده و در چو ل
بخدمت او نیازمند گشته و روزگار و زایل آن مآل مساحت مبدول نگردد
همت بر آن یکاشت که کجاست راه سعادت کشاده گرداند و بر بهشت
بان حضرت بزرگوار تو تلجیه ناکاهت خفته بیدار گشت و مطلوب حقیقی
روی نمود باریاد خطاب جان افزای و معاوضه دلکشی این چار پستان
مشرق گردانید و چون در همه فضائل بر بندگان مقدم است و بفضل تقدم
گفته اند در اینجی هم تقدم نموده و این مرید محروم را زمین منت و شاگرد
نعمت گردانید و جان تشنه شوق او را بزالال میوای کمال آبی بر لب زد

خدا می‌تواند آن غل غنیل پسترد و دارد و آن پر توکل در میان اهل کائنات بند

و پانده و بجای هست

